طنز حافظ: تأملی انتقادی بر مقاله ی استاد شفیعی کدکنی (بخش دوم)

خرمشاهی، بهاءالدین

ابیات طنز آمیز حافظ که انتقاد یا توصیف طنزآمیز از رفتار نابسامان مذهبی نباشد،فراوان است.هم‏چنین ابیاتس هست که در آن‏ها طنز از طریق بیان یا«تصویر هنری اجتماع نقیضین/ضدین» (تعریف اول جناب شفیعی)پدید نیامده باشد.

نمونه‏های انتخابی-ادعایی بنده،نشان می‏دهد که به احتیاط علمی/تحقیقی نزدیک‏تر بود که برادر دانشور هنرور هنرشناس، جناب استاد شفیعی کدکنی،نه آن قول را و نه این حکم/وصف را با قاطعیت بیان نمی‏فرمودند و فی المثل در هر دو مورد کلمه‏یی نظیر غالبا یا همان به نظرم،یا اغلب چنین می‏نماید پیش از آنها می‏آوردند تا ابطال‏ناپذیر باشد؛و گمان می‏کنم علاوه بر آن که بالقوه و بالفعل ابطال‏پذیر نمی‏شد؛به همین جهت،قائم و مقاوم در برابر هر نقد و انتقاد،باقی می‏ماند.

نمونه‏های نقیض

1)

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب‏ بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند

2)

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه‏ی شطرنج رندان را مجال شاه نیست

[ممکن است بعضی از خوانندگان بگویند که در این بیت چه‏ طنزی نهفته است؟پاسخ ما این است که طنز حافظ اتفاقا و غالبا نهفته‏ است و گفتیم طنز او اغلب کم‏رنگ و طنز کم‏رنگ بهترین طنز است‏ و هم بنده و هم استاد شفیعی تصریحا/تلویحا از خوانندگان‏ درخواستیم که دیوان حافظ را تازه‏خوانی کنند.یعنی به خواندن‏های‏ پیشین و حتا به از حفظ داشتن ابیات اکتفا نکنند و بنده خود برای این‏ مقاله با آن که بخش بسیاری از ابیات برجسته‏ی حافظ را از حفظ داشتم،به واقع یک‏بار دیگر سراسر دیوان را دوباره‏خوانی و دقیق‏خوانی کردم و برای بخش اخیر/آخر مقاله یعنی همین قسمت‏ برای یافتن نمونه‏های نقیض باز هم گزیده‏خوانی کردم و حرف آخر این که نمونه‏ها را بیش‏تر-شاید دو برابر-می‏کنیم در حالی که طبق‏ حکم قاطع و فرموده‏ی استاد حتی یک مورد کافی‏ست.]

طنز نهفته‏ی این شعر در دو نکته است،به اضافه‏ی حالت‏ بی‏خیالانه و خوش‏باشانه‏ی آن؛که چه بسیار طنزهای حافظ منوط به‏ نکته نیست بکله به مجموعه‏ی حال و هوا و فضا و نحوه‏ی بین‏ سرخوشانه،شیرین،شیوا و متفاوت آن است.

نکته یا نیم-نکته‏ی اول آن که بازی شطرنج فکری‏ترین و منطقی-ریاضی‏ترین بازی معروف در جهان است.بر آن و در آن‏ دائما محاسبه و حساب و حتا حسابگری حاکم است و نمی‏شود به‏ قول حافظ به شیوه‏ی قلدرانه‏ی«زدیم بر صف رندان و هر چه‏ باداباد»و«کار ملک است آن‏که تدبیر و تأمل بایدش»و به قول‏ عامیانه‏ی امروز نمی‏شود در شطرنج هر دمبیل و قضاقور تکی بازی‏ کرد.مگر آن‏که در شطرنج و به قول حافظ،شطرنج رندان هر کی‏ به هر کی باشد و بتوان به ریش قوانین بازی،در عین پرداختن به آن‏ خندید.لذا وقتی می‏گوید تا گرد و غبار فعلی برطرف شود و چشم، چشم را ببیند یعنی تا چه بازی از بازی‏های روزگار رخ نماید(با ایهام‏ در رخ)عجالتا برای دست‏گرمی،یا معطل نماندن بازی،همین طور بی‏حساب و کتاب،پیاده‏یی را به جلو حرکت می‏دهیم،بویژه برای‏ اهل شطرنج/آشنایان چم و خم این بازی هزار توی قانون مدار، لبخندی نهانی و کم‏رنگی حاصل می‏شود.و در مصراع دوم هم‏ می‏گوید اصلا خر ما از کرگی دم نداشت و شاه،مهم‏ترین و محتشم‏ترین مهره‏ی شطرنج حق ورود ندارد.با ایهام به این که‏ مجالی ندارد،یعنی نمی‏تواند جم/جنب بخورد.آری از طنز،بویژه‏ طنز حالت ساز و فضا آفرین حافظ نباید انتظار هزل و لطیفه/جوک‏ داشته باشیم.باز به قول خودش:یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد.

3)

هر آن کسی که در این جمع نیست زنده به عشق‏ بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

در این جا شاید بتوان گفت بر مرده باید نماز میت خواند،و فتوای‏ حافظ تناقض به بار می‏آورد.نیم-پاسخی که می‏توان داد این است‏ که حافظ فتوای فردی و البته خرق اجماع می‏دهد.در مجموع انصافا این مثال را اگر هم از عداد ادله/یا نمونه‏ها خارج بدانید،حرفی نیست. چون هزار ماشاءاللّه مثال زیاد است.

4)

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب‏ یارب مباد آن که گدا معتبر شود

5)

عشق می‏ورزم و امیّد که این فن شریف‏ چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

6)

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

7)

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پایی به چراغ تو ببینم چه‏شود

8)

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم‏ وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

1/9)در آخر غزلی که بیتی از آن در شماره‏ی 8 نقل شد می‏گوید:

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری‏ ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک

اصولا کل این غزل خوش باشانه و طنزآمیز است با این بیت که‏ شاعر یک لاقبا مثل دن کیشوت حماسه‏آفرینی می‏کند:

2/9)

چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

10)

می‏کشیم از قدح لاله شرابی موهوم‏ چشم بد دور که بی‏مطرب و می مدهوشیم

11)

یکی از عقل می‏لافد،یکی طامات می‏بافد بیا کاین داوری‏ها را به پیش داور اندازیم

به نظر بنده این طنز کم‏رنگ ناشی از انتقاد اجتماعی/علمی‏ست، و غلبه با این عناصر است.و اگر هم مراد از کلمه‏ی داورد خدا باشد(که‏ البته تصریح نیست و امکان وجود حکیمی که داور مرضی الطرفین‏ باشد،منتفی نیست).اما در این بیت یا هر بیت قبلی و بعدی که دلتان‏ راه نداد-با توجه به این که طنز حافظ با طنز عبید زاکانی و ایرج میرزا فرق دارد و حتا یک بیت طنز یا بیت طنزآمیز در سراسر دیوان حافظ نیست که قهقهه برانگیزد.به قول یکی از حکمای طنزشناس(البته‏ منظورم نگارنده نیس)،طنزهایی مثل طنز حافظ که گاه از نحوه‏ی‏ بیان،نه وجود نکته‏ی خنده‏آور،ناشی می‏شود،حداکثر و همواره در مخاطب احساس انبساط خاطر و لبخند کم‏رنگ پدید می‏آورد-آن را به شمار نیاورید.

12)

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

13)

سوی من لب چه می‏گزی که مگوی‏ لب لعلی گزیده‏ام که مپرس

15)

به عجب علم نتوان شد از اسباب طرب محروم‏ بیا ساقی که جاهل را هنی‏تر می‏رسد روزی

16)

جهان و هر چه در او هست،سهل و مختصرست‏ ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

(پس از سی-چهل سال حافظ خوانی/پژوهی،چند سال پیش، به طنز ناب این بیت پی بردم.)

17)

چمن خوشست و هوا دلکشست و می بیغش‏ کنون به جز دل خوش هیچ در نمی‏یابد

1/18)

به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر به یک شکر ز تو دل خسته‏یی بیاساید

2/18)

به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند که بوسه‏ی تو رخ ماه را بیالاید

19)

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست‏ ز ابرو و غمزه‏ی او تیر و کمانی به من آر

1/20)

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال‏ مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

2/20)

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

دو بیت آخر این غزل هم بس دلنشین و طنزآمیز است،ولی‏ خودسانسوری کردیم،و چون حدیث می‏ومطرب داشتیم،آن‏ها را نیاوردیم.

اما در هر حال،هم‏چو شرطی در کار نبود که اگر اشاره‏یی یا مضمونی ربط به ساقی و مطر داشت،نیاوریم.در هر حال با شماره‏ی فرعی می‏آوریم:

3/20)

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

4/20)

کیست حافظ تا ننوشد باده بی‏آواز رود عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش

21)

ای که در کوچه‏ی معشوقه‏ی ما می‏گذری‏ بر حذر باش که سر می‏شکند دیوارش

22)

گر آن شیرین پسر خونم بریزد دلا چون شیر مادر کن حلالش

[قس با این بیت:

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‏یی‏ کت خون ما حلال‏تر از شیر مادر است‏]

23)

صبح دم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت‏ ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت‏ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی‏ هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

24)

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند ببرد زود به جانداری خود پادشهش

25)

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف‏ گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

26)

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل

27)

پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

1/28)

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‏ام‏ وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‏ام

2/28)

عاشق و رند و نظربازم و می‏گویم فاش‏ تا بدانی که به چندین هنر آراسته‏ام

29)

به غیر از آن که بشد دین‏ودانش از دستم‏ بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم

30)

روی نگار در نظرم جلوه می‏نمود واز دور بوسه بر رخ مهتاب می‏زدم

31)

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

32)

من پیر سال و ماه نیم،یار بی‏وفاست‏ بر من چو عمر می‏گذرد پیر از آن شدم

33)

من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

34)

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام‏ خون دل عکس برون می‏دهم از رخسارم

35)

ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من‏ جنگ‏ها با دل مجروح بلاکش دارم

[قس با: در کمین‏گاه نظر با دل خویشم جنگ‏ست...]

36)

حافظا چون غم‏وشادی جهان در گذرست‏ بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

[طنزش در سبک‏وسیاق و لحن خوش‏باشانه و بی‏خیالانه است‏ و این که با تجاهل العارف،امری را که اختلافی‏ست،مسلّم‏ می‏گیرد:یعنی چنین فرامی‏نماید که خوشی‏خاطر،به دست و به اختیار انسان است،و بر آن است که چیز خوب هم خوب چیزی‏ست‏].

37)

مقصود از این معامله بازارتیزی است‏ نی جلوه می‏فروشم و نی عشوه می‏خرم

طنزش موقعیتی و فضا آفرینانه و بیان خلاف انتظار مخاطب‏ (مخصوصا ممدوح)است که تا با قصیده‏ی بالابلند و مدح غلیظ(غزل‏ قصیده‏وار جوزا سحر نهاد حمایل برابرم می‏خواهد عرش را سیر کند و بادها در غبغب و آستین انداخته است،ناگهان حافظ با یک بیان خلاف‏ انتظار و به قول عامیانه چرت پاره کن،ضدّحال می‏زند و می‏گوید گول‏ این حرف‏ها را نخوری!دارم سرت را شیره می‏مالم و منظوری جز بازارگرمی برای خود ندارم،این شعرهای دروغ‏آمیز را بشنو ولی باور مکن).

اما یک ضدّ حال فوق العاده زیبا هم در غزلی که از بدایع غزل‏های‏ اوست و استقبال از غزل سعدی،«یک امشبی که در آغوش شاهد و شکرم»،و مطلع آن در نهایت هنرمندانگی و ظرافت:

تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحرم‏ تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

این بیت را که طنزی نهفته و دیریاب دارد عرضه می‏کند:

38)

بر استان مرادت گشاده‏ام در چشم‏ که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم

39)

خرد ز پیری من کی حساب برگیرد که باز با صنمی طقل،عشق می‏بازم

40)

همیشه پیشه‏ی من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

[قس با:

به هر زه بی می و مشعوق عمر می‏گذرد بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

همچنین:

حافظ شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر پیرانه سر بکن هنری ننگ‏ونام را کام خود آخر عمر از می‏ومعشوق بگیر حیف اوقات که یک‏سر به بطالت برود]

که آن هم طنز آمیز است،و لو از سر تغافل عالما و عامدا شماره‏ نمی‏زنیم.درست مثل این بیت(که هم بیت قبلی و هم این را شماره‏ نمی‏زنیم که تصور شود حساب سازی می‏کنیم).

عمر عزیز رفت بیا تا قضا کنیم‏ عمری که بی‏حضور صراحی و جام رفت

1/41)

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن‏ من جوهری مفلسم ایرا مشوّشم

2/41)

از بس که چشم مست در این شهر دیده‏ام‏ حقّا که می نمی‏خورم اکنون و سرخوشم

3/41)شهری‏ست پر کرشمه‏ی حوران ز شش جهت‏ چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم‏ 42)

نخست روز که دیدم رخ تو دل می‏گفت‏ اگر رسد خللی خون من به گردن چشم

1/43)

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم‏ شیوه‏ی مستی و رندی نرود از پیشم

2/43)

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم

1/44)

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق‏ داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

2/44

چون صبا مجموعه‏ی گل را به آب لطف شست‏ کژ دلم خوان گر نظر بر صفحه‏ی دفتر کنم

45)

بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه‏ تا چو زلفت سر سودازده درپا فکنم

[قس با:

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من‏ که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود من سرگشته هم از اهل سلامت بودم‏ دام راهم شکن طرّه‏ی هندوی تو بود دل که از ناوک مژگان تو در خون می‏گشت‏ باز مشتاق کمانخانه‏ی ابروی تو بود]

.